

سنگ درشت انقلاب ۵۷ بر پای لنگ جبهه ملی

برخوردی که برخی از نیروهای چپ با خاتمی در دوران اصلاحات کردند یادآور همان اشتباهات چپ روها در دوران خمینی بود. بجای آنکه درک کنند خاتمی با مبارزه برای دموکراسی، در حال اجرای بخشی از برنامه جنبش مترقی ایران است، تصور کردند آنان هستند که برای برنامه خاتمی مبارزه می‌کنند و در نتیجه شرط و شروط برای پشتیبانی خود قرار دادند و آنانی را که قاطعانه و بی‌تزلزل از خاتمی پشتیبانی کردند دنباله رو خواندند.

ما از مسئله اتحاد شروع کردیم، به مسئله قدرت رسیدیم و با نگاهی به دوران زندان آن را پایان دادیم ولی در همه اینها یک نکته اساسی را نباید فراموش کنیم و آن درسی است که ما از تجربه تاریخی غنی و بی‌نظیر حزب توده ایران می‌توانیم و باید بیاموزیم. درسی که متأسفانه برخی در دوران اصلاحات نیاموخته به میدان آن آمدند. برخوردی که برخی از نیروهای چپ با خاتمی در دوران اصلاحات کردند آیا یادآور همان اشتباهات چپ روها در دوران خمینی نبود؟ بجای آنکه درک کنند خاتمی با مبارزه برای دموکراسی در حال اجرای بخشی از برنامه جنبش مترقی ایران است، برعکس تصور کردند آنان هستند که برای برنامه خاتمی مبارزه می‌کنند و در نتیجه شرط و شروط برای پشتیبانی خود قرار دادند. آنانی را که قاطعانه و بی‌تزلزل از خاتمی پشتیبانی می‌کردند دنباله رو او خواندند و نمی‌دانستند که پشتیبانی اینان از خاتمی در واقع پشتیبانی از اجرای برنامه خود بدست جنبش مردمی دوم خرداد است.

بجای آنکه از اعتماد مردم به خاتمی استفاده کنند تا از این طریق آن بخش از نظرات خود را که با دیدگاه‌های او نزدیک است به اندیشه‌های توده‌های مردم تبدیل کنند و حتی بر اندیشه خود او نیز اثر گذارند مدام وی را طرفدار سرمایه‌داری، بخش خصوصی، خصوصی سازی، ناپیگیر در وعده‌ها و ... معرفی کردند، بدون آنکه فکر کنند بخش بزرگی از آن بیست میلیون تنی هم که به او رای داده‌اند و به او اعتماد دارند از این طریق، در یک بزنگاه انتخاباتی به نیروی ضد خویش تبدیل شده و حتی طرفدار سرمایه‌داری و بخش خصوصی و خصوصی سازی و ... خواهد شد. تصور می‌کردند خاتمی را تخریب و افشا می‌کنند اما در واقع به ریشه اندیشه چپ در ذهن توده بیست میلیونی رای دهنده به او تیر می‌زدند. وضعی که انجمن‌های مذهبی دانشجویی طرفدار اصلاحات - اکثریت دفتر **تحکیم وحدت** - بدان دچار شد و چرخش به راستی که در سمت سرمایه‌داری کرد ریشه در این وضع و کشاکش نداشت؟

جریان ملی و مسئله رهبری در انقلاب ۵۷

جبهه ملی ایران با وجود سابقه‌ای که داشت، با وجود اینکه نام و اعتبار رهبری خوشنام و ملی مانند دکتر محمد مصدق را پشتوانه خود داشت، با وجود زمینه مساعدی که در میان مردم و جامعه ایران نسبت به این جبهه وجود داشت، در انقلاب ۵۷ نتوانست نقش مهم و تعیین کننده‌ای داشته باشد یا چهره‌ای بارز و اثرگذار در سمت انقلاب از خود بیرون دهد. چرا؟

پاسخ به این پرسش را باید در وضعیت خاص کشور ما، در تحولات ناشی از جنبش ملی شدن نفت، در آرایش سیاسی و طبقاتی جامعه ایران، در شرایط جهانی، در ماهیت جبهه ملی و رهبران آن و بالاخره در پیامدهای کودتای ۲۸ مرداد بر این جبهه جستجو کرد. بررسی همه این جوانب از چارچوب این نوشته بیرون است. به همین دلیل ما مسئله را در آن

چارچوب که بیشتر با بحث ما درباره نقش شخصیت‌ها و سیاست‌ها در انقلاب ۵۷ نزدیک است دنبال می‌کنیم.

کودتای ۲۸ مرداد سرنوشت را برای دو نیروی عمده تاثیر گذار حوادث آن دوران یعنی حزب توده ایران و جبهه ملی ایران به گونه‌ای متضاد رقم زد و آنان نیز با این کودتا به شکلی متضاد روبرو شدند. بار سنگین حبس و زجر و تبعید و اعدام بر شانه توده‌ایها افتاد که در همان زمان مصدق هم یک حزب غیرقانونی بودند. برخی رهبران جبهه ملی - بجر دکتر فاطمی که توسط توده‌ایها پنهان شده بود- به حبس‌های کوتاه مدت محکوم و آزاد شدند. این مجازات‌ها با توجه به مسئولیت‌های مهمی که رهبران جبهه ملی داشتند و در قیاس با مجازات تعیین شده برای مثلا یک کارگر ساده توده‌ای بسیار ناچیز بود. در نتیجه جبهه ملی در جریان یک آزمون جدی و واقعی که از درون آن رهبران سرسخت و آزموده بیرون بیایند قرار نگرفت.

اما مسئله دیگر و بزرگتر شیوه برخورد بعدی این دو جریان با کودتا بود. حزب توده ایران مسئله کودتا را از زاویه شناخت خطاها و مسئولیت خود مورد توجه قرار داد تا به عمق اشتباه خود راه پیدا کند. رهبری حزب ضمنا تصور می‌کرد اگر در انتقاد از خود پیشقدم شود و سهم خود را در شکست جنبش ملی شدن نفت بپذیرد، راه برای نیروهای ملی نیز باز می‌شود تا آنان نیز به انتقاد از خود دست زنند و در نتیجه شرایط بنای یک اتحاد تاریخی بر روی ویرانه‌های کودتای مرداد ۳۲ ممکن خواهد شد. حوادث بعدی نشان داد که رهبری حزب در این مورد بشدت اشتباه می‌کرده است. رهبران تعیین کننده جبهه ملی متزلزل‌تر و ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند اصولا از خود انتقاد کنند و شکست ۲۸ مرداد سنگین‌تر از آن بود که هیچ نیرویی حاضر باشد گوشه‌ای از مسئولیت آن را بپذیرد. نتیجه این شد که نیروهای ملی از فرصت انتقاد از خود حزب توده ایران استفاده کردند تا دیگر هرگز از خود انتقاد نکنند؛ تا همه مسئولیت شکست را از دوش خود که مقام‌های وزارت و وکالت داشتند بردارند و به گردن حزب توده ایران که غیرقانونی بود بیاندازند.

این که حزب توده ایران از خود انتقاد کرد نادرست نبود، شیوه‌ای که برای بیان این انتقاد انتخاب کرد نادقیق بود. حزب توده ایران بجای آنکه همه نیروهای درگیر در جنبش ملی شدن نفت و در حوادث مرداد ۱۳۳۲ را در ارتباط با یکدیگر بررسی کند و جایگاه همه آنها را در تحولات، در پیروزی‌ها و شکست‌ها روشن کند؛ با اندک اشاره‌ای به این نیروها و مسئولیت آنان، بطور یکجانبه از خود انتقاد کرد. این روشی درست و علمی نبود و راه را بر سواستفاده باز می‌کرد و باز کرد.

در این شرایط رهبران جبهه ملی یک فرصت تاریخی بدست آوردند تا مسئولیت شکست جنبش را از شانه خود بردارند. اما آنان روی دیگر سکه را ندیدند. آنان ندانستند که پذیرش مسئولیت در شکست‌های گذشته آسان‌تر از پذیرش مسئولیت در پیروزی‌های آینده است. آنان به خود غره شدند که توانستند سر خود را از آوار شکست جنبش ۳۲ بیرون کشند، به همین ندانستند با آوار پیروزی انقلاب ۵۷ چه کنند. این که انقلاب، چه در مرحله اولیه بالا گرفتن جنبش انقلابی و چه در مرحله بعدی پس از بهمن ۵۷، برای جبهه ملی به آواری تبدیل شد سهمگین‌تر و خرد کننده‌تر از کودتای ۲۸ مرداد ریشه در این وضع داشت. جبهه ملی نه از بیرون تحت فشار شرایط سخت و دشوار شکنجه و زندان و تبعید قرار گرفته بود که رهبرانی مقاوم و آزموده بیرون دهد، نه از درون خود را مورد انتقاد و فشار قرار داده بود که لااقل مسئولیت پذیری بیاموزد. آن دسته از رهبران نیروهای ملی مانند داریوش فروهر نیز که بیشتر دارای این دو شرط بودند یا در سطح بالای رهبری آن نبودند، یا ترکیب رهبری دست و پای آنان را بسته بود و یا ظرفیت‌های فردی رهبریشان محدود بود. جبهه ملی با این وضع وارد دوران انقلاب شد.

رهبران قدیم و جدید جبهه ملی که در سال انقلاب در پاریس با آیت الله خمینی بیعت کرده بودند و در دولت موقت بازرگان وزیر و عضو شورای انقلاب شده بودند، بعدها تصور کردند می توانند همانچه با کودتای ۲۸ مرداد کرده بودند این بار با انقلاب ۵۷ انجام دهند. اگر آنجا حزب توده ایران مقصر همه چیز بود، اینجا گناه به گردن خمینی هم افتاد که گویا رهبری انقلاب را دزدیده بود. ما در زمینه نقش خمینی و رهبری آن در سال ۵۷ جداگانه سخن خواهیم گفت. آنچه در اینجا و در چارچوب این بحث باید یادآوری کرد آن است که خمینی رهبری انقلاب را از جبهه ملی نزدید، او مسئولیت این رهبری را با همه پیچیدگی‌ها و دشواری‌های آن پذیرفت. پذیرش این مسئولیت به هیچوجه آسان نبود، به همین دلیل ساده که هیچکدام از رهبران جبهه ملی که سابقه سیاسی آنان از خمینی هم طولانی‌تر بود نتوانستند این کار را انجام دهند. پذیرش این مسئولین آسان نبود بدین دلیل نیز که نیاز به دوربینی سیاسی داشت و شکست در آن به معنای پایان حیات سیاسی خمینی، به معنای پذیرش مسئولیت همه خون‌های ریخته شده، همه آرزوهای بر باد رفته بود. آن زمان که بخشی از رهبران جبهه ملی در حال چرتکه انداختن بر سر رفتن یا نرفتن شاه و پذیرش یا عدم پذیرش نخست وزیر به فرمان او بودند، خمینی به جنبش مردم اعتماد کرد و آینده سیاسی خود را روی این جنبش قرار داد. درست است که شرایط مساعدی برای خمینی وجود داشت، اما این شرایط رایگان بدست نیامده بود و حتی در ابتدا برای رهبران جبهه ملی بیش از خمینی وجود داشت. روشنفکران ایران آمادگی خیلی بیشتری برای حمایت از جبهه ملی داشتند تا خمینی که یک آیت‌الله بود. اما جبهه ملی در عمل نشان داد که توان پذیرش چنین مسئولیتی را ندارد و شایسته چنین پشتیبانی نیست. این جبهه نه تنها پشتیبانی مردم را بدست نیآورد، پشتیبانی روشنفکران را هم از دست داد.

ولی اگر رهبری بدست جبهه ملی نیفتاد، بدست توده‌ایها و چپ‌ها هم نیفتاد. دلیل این امر چه بود؟ این امر دلایل مختلفی داشت که بطور جداگانه به آن خواهیم پرداخت. اما واقعیت آن است که تنها حزبی که در دوران انقلاب بطور کیفی و بالقوه بر سر مسئله رهبری با خمینی رقابت می کرد یعنی هم آمادگی و هم ظرفیت پذیرش چنین مسئولیتی را داشت حزب توده ایران بود. در واقع جریان چریکی در زمان انقلاب بشدت بر اثر ضربه‌های قبلی ناتوان شده بود و انقلاب به بحث‌های درونی و ناتوانی آن بیشتر دامن زده بود. شکلگیری انقلاب بصورت یک جنبش عظیم تظاهرات و اعتصاب‌های مسالمت آمیز که رد کامل نظریه‌های چریکی و مسلحانه بود از یکسو و جنبه مذهبی جنبش از سوی دیگر به همراه ضربات و انشعاب‌های قبلی، جریان چریکی را به کلی از توان درک جنبش عاجز کرده بود، چه رسد به رهبری آن.

تأثیر انقلاب در حزب توده ایران معکوس بود. دوگانگی و اختلاف در رهبری حزب توده ایران از دهه‌ها پیش و بدلیل خصلت جبهه گونه بنیانگذاری آن بوجود آمده بود. انقلاب می رفت که درباره این اختلاف‌ها سرانجام دآوری کند و به این وضعیت فلج کننده پایان دهد. در این وضع دوگانه، بخش اقلیتی از رهبری حزب در فاصله‌گیری از انقلاب و جنبش مردم با رهبران جبهه ملی همسو شده بود و جنبش انقلابی را "ماجرای خمینی" می دانست که شکست آن قطعی است. چهره تعیین کننده کیانوری در اینجا باز خود را تحمیل کرد. این او بود که بر روی دفاع از جنبش انقلابی ایران ایستاد و توانست با پافشاری بر خطی که از داخل کشور و توسط سازمان نوید دنبال می‌شد سرانجام آن را به مشی کل حزب تبدیل و بدین شکل به جامعه انقلابی ایران معرفی کند. بابک امیرخسروی این را هم یکی دیگر از گناهان نابخشودنی کیانوری و سازمان نوید می‌داند. به گفته وی بحث و اختلاف درون حزب " متاثر از فشاری بود که گروه‌های وابسته به حزب از داخل کشور، به ویژه سازمان نوید، از طریق کیانوری به رهبری وارد می کردند" (گفتگو با شهروند امروز ۱۳۸۷) در مقطع انقلاب ۵۷ کیانوری تنها شخصیت سیاسی بود که به لحاظ قابلیت‌های خود می توانست در امر رهبری جنبش با خمینی رقابت کند. اما اختلاف‌های درون رهبری حزب موقعیت و امکانات

او را بشدت محدود کرده بود. در این زمان مسئله تدارک مبارزه مسلحانه، یعنی سمتگیری مبارزه در جهت سرنگونی رژیم بتدریج به مسئله‌ای تعیین کننده تبدیل می شد و اختلاف درون حزب بر سر آن حاد می گشت. در ماه‌های نزدیک به بهمن ۵۷ تاکید بر روی شعار "تدارک قیام مسلحانه" برای سرنگونی رژیم این اهمیت را داشت که حتی اگر خمینی نیز در ادامه مبارزه درنگ کند انقلاب ادامه یابد. برخلاف ادعای امیرخسروی (در همان مصاحبه) شعار "تدارک مبارزه مسلحانه" نشانه "ماجرای جویی" کیانوری و سازمان نوید؛ و سخن آیت‌الله خمینی که "هنوز دستور جهاد نداده ام" در برابر آن نبود. امیرخسروی ظاهراً فراموش کرده است که تدارک مبارزه مسلحانه یا قیام با خود قیام و ادامه آن تفاوت دارد. قیام موضوع روز و ساعت و لحظه است در حالی که تدارک قیام موضوع یک دوران است. بین شعار حزب برای تدارک قیام مسلحانه، یعنی آماده بودن از جمله برای فرا رسیدن روز و ساعت قیام با سخن آیت‌الله خمینی در روزهای نزدیک به ۲۲ بهمن ۵۷ که "هنوز دستور جهاد نداده ام" یعنی هنوز آن روز و ساعت فرا نرسیده هیچ تناقضی وجود ندارد که اتفاقاً تایید کننده همدیگرند. از خمینی و کیانوری نمی‌توان یاد کرد و از بازرگان آن هم در این مسئله مهم یاد نکرد. گفتیم که رهبران جبهه ملی با عدم پذیرش مسئولیت در شکست ۳۲ فرصت داشتن مسئولیت در پیروزی ۵۷ را از دست دادند. از میان رهبران جبهه ملی تنها دو شخصیت حاضر به پذیرش مسئولیت شدند: شاهپور بختیار و کریم سنجابی. اولی نماینده عقب ماندگی جبهه ملی شد و دومی نماینده ناتوانی آن. در این شرایط بود که نمایندگی نیروهای ملی در ایران به دست بازرگان و جناح راست مذهبی نیروهای ملی افتاد.

سر برآوردن بازرگان در این میان و افتادن رهبری نیروهای ملی در ایران بدست شخصیتی از جناح راست مذهبی این نیروها دلایل خاص خود را دارد که باید به آن توجه کرد. البته در جریان یک جنبش انقلابی که سیمای مذهبی داشت، شخصیتی از درون جناح مذهبی نیروهای ملی نسبت به دیگران در موقعیت مساعدتری قرار می گرفت. ضمن این که هیچکدام از رهبران جبهه ملی پیشینه‌ای در حد مهندس بازرگان و دفاعیاتی را که او در دادگاه شاه کرد نداشتند. اما اینها نمی‌تواند دلیل اصلی باشد، زیرا در بخش غیرمذهبی هم بجای آنکه شخصیتی رادیکال‌تر از جبهه ملی بیرون آید بختیار بیرون آمد.